

فهرست

۱۱	پیشگفتار.....
۱۷	در آینه نثر.....
۹۱	تاسبز شوم از عشق.....
۹۵	کلمات.....
۹۹	شکوه و افتخار از آن بافه‌های بلند است.....
۱۰۵	شعرِ اندوه.....
۱۱۵	محاكمه‌ای غیر قانونی.....
۱۱۹	بیروت و عشق و باران.....
۱۲۵	سپاس.....
۱۳۱	پیکر تو نقشه جغرافیایی من است.....
۱۳۷	تجلیات صوفیانه.....
۱۴۷	وقتی تو را دوست می‌دارم.....
۱۵۵	دوستت دارم ... دوستت دارم ... و الی آخر.....
۱۶۵	استعفا.....



انتشارات سخن

خیابان انقلاب، مقابل دانشگاه تهران، شماره ۱۳۹۲

تلفن: ۶۴۶۸۹۳۸

تاسبز شوم از عشق (شعرهای عاشقانه و نثر نزار قبّانی)

انتخاب و ترجمه موسی اسوار

چاپ اول: ۱۳۸۲

طرح روی جلد: مهنوش مشیری

حروفچینی و صفحه‌آرایی: سیناگاز

لیتوگرافی: صدف

چاپ: چاپخانه مه‌ارت

تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه

همه حقوق محفوظ است.

شابک: ۹۶۴-۳۷۲-۰۴۹-۷-۹۶۴-۳۷۲-۰۴۹-۷ ISBN 964-372-049-7

مرکز پخش: انتشارات علمی، خیابان انقلاب، مقابل در بزرگ دانشگاه تهران،

شماره ۱۳۵۸، تلفن ۶۴۶۰۶۶۷

۳۲۱	مختصری در بلاغت زنان
۳۲۹	عشق ... بی حد و مرز
۳۴۵	به من عشق ببخش ... تا سبز شوم
۳۵۹	سپتامبر
۳۶۵	آیا زن در اصل شعر است یا شعر در اصل زن؟
۳۷۷	تو را در روزگاری دوست دارم که نمی داند عشق چیست!!
۳۸۹	هرگاه شعری عاشقانه نوشتم تو را سپاس گفتند ...
۴۰۱	اشارات
۴۰۷	مهم ترین منابع

۱۷۳	ای بانوی جهان، ای بیروت
۱۸۷	زنی در درون من راه می رود
۱۹۹	کسی جز تو نمی بینم
۲۰۱	جهان ساعات خود را با چشمان تو تنظیم می کند
۲۱۱	آسمان برف نه ... زن می بارد
۲۱۷	نظریه ای تازه درباره تکوین جهان
۲۱۹	چون تیغ آخته تو را به روی زشتی می کشم ...
۲۲۵	مرگ بازپسین
۲۲۷	تنها عشق پیروز است
۲۳۵	کتابِ دستانِ تو
۲۴۵	پنج پاره متن درباره عشق
۲۵۱	دوستت دارم ... تا آسمان قدری بلند شود
۲۶۹	آذرخش
۲۷۱	شب
۲۷۳	چاپار
۲۷۵	پرسش
۲۷۷	رایحه
۲۷۹	فرهنگ
۲۸۱	دو خواهر
۲۸۳	تندبادهای زیبای ما
۲۸۵	صحنه هایی در موزه موم
۲۹۵	برای آنکه دوستت بدارم ده زبان خواهم آموخت
۳۱۱	دوستت دارم ... و پراتتر را می بندم



کلمات

يُسْمِعُنِي .. حِينَ يُرَاقِصُنِي
 كَلِمَاتٍ .. لَيْسَتْ كَالْكَلِمَاتِ
 يَا أُخْدُنِي مِنْ تَحْتِ ذِرَاعِي
 يَزْرَعُنِي فِي أَحْدَى الْغَيْمَاتِ
 وَ الْمَطَرُ الْأَسْوَدُ فِي عَيْنِي
 يَتَسَاقَطُ زَخَاتٍ .. زَخَاتٍ
 يَحْمِلُنِي مَعَهُ .. يَحْمِلُنِي
 لِمَسَاءٍ وَرَدِي الشُّرُفَاتِ
 وَ أَنَا كَالطُّفْلَةِ فِي يَدِهِ
 كَالرَّيْشَةِ تَحْمِلُهَا النَّسَمَاتِ
 يَحْمِلُ لِي سَبْعَةَ أَقْمَارٍ
 بِيَدَيْهِ .. وَ حُرْمَةَ أُغْنِيَاتِ
 يُهْدِينِي شَمْسًا .. يُهْدِينِي
 صَيْفًا .. وَ قَطِيعَ سُنُوتَاتِ
 يُخْبِرُنِي أَنِّي تُحَفَّتُهُ



کلمات

آنگاه که با من به رقص بر می خیزد
 کلماتی به نجوا می گوید ... که چون دیگر کلمات نیست
 مرا از زیر بازو می گیرد
 و در یکی ابر می نشاند
 باران سیاه در چشمانم
 نم نم ... نم نم می بارد
 مرا با خود ... به شامگاهی می برد
 که مهتابیهایش گلفام است
 و من چون دخترکی در دستان او
 چون یکی پر که نسیمش می برد
 مرا در دستان خود
 هفت قرص ماه ... و بسته ای ترانه می آرد
 به من آفتابی پیشکش می کند
 و تابستانی ... و رَمَه چلچله هایی
 با من می گوید که ارمغانِ نفیسِ اویم

وَأَسَاوِي آلَافِ النَّجْمَاتِ
وَبِأَنْيِّ كَنْزٍ .. وَبِأَنْيِّ
أَجْمَلُ مَا شَاهَدَ مِنْ لَوْحَاتِ
يَزُوي أَشْيَاءَ .. تُدَوِّخُنِي
تُنْسِيْنِي الْمَرْقَصَ وَالْخَطَوَاتِ
كَلِمَاتٍ .. تَقْلِبُ تَارِيخِي
تَجْعَلُنِي أَمْرَأَةً .. فِي لَحْظَاتِ
يَبْنِي لِي قَصْرًا مِنْ وَهْمِ
لَا أَسْكُنُ فِيهِ سِوَى لَحْظَاتِ
وَأَعُوذُ .. أَعُوذُ لِطَاوِلَتِي
لَا شَيْءَ مَعِي .. إِلَّا كَلِمَاتِ

و با هزاران ستاره برابر
که من گنجم ...
و زیباترین نگاره‌ای که دیده است
چیزهایی باز می‌گوید ... که دُوارِ سَرِ نصیبم می‌کند
آن سان که رقصگاه و گامها را از یاد می‌برم
کلماتی ... که تاریخم را بازگونه می‌کند
و در لحظاتی ... مرا زن می‌سازد
مرا قصری از وهم می‌سازد
که جز لحظه‌هایی چند
در آن سکنا نمی‌گیرم
و باز می‌گردم ... بر سرِ میز خود باز می‌گردم
هیچ با من نیست ... جز کلمات



الْمَجْدُ لِلضَّفَائِرِ الطَّوِيلَةِ

.. وَكَانَ فِي بَغْدَادَ يَا حَبِيبَتِي، فِي سَالِفِ الزَّمَانِ
 خَلِيفَةً لَهُ ابْنَةٌ جَمِيلَةٌ ..
 عُيُونُهَا
 طَيْرَانِ أَخْضَرَانُ ..
 وَ شَعْرُهَا قَصِيدَةٌ طَوِيلَةٌ ..
 سَعَى لَهَا الْمُلُوكُ وَالْقَبَائِصِرَةُ ..
 وَ قَدَّمُوا مَهْرًا لَهَا ..
 قَوَافِلَ الْعَبِيدِ وَالذَّهَبِ
 وَ قَدَّمُوا تَيْجَانَهُمْ
 عَلَى صِحَافٍ مِنْ ذَهَبٍ ..
 وَ مِنْ بِلَادِ الْهِنْدِ جَاءَهَا أَمِيرٌ ..
 وَ مِنْ بِلَادِ الصِّينِ جَاءَهَا الْحَرِيرُ ..
 لَكِنَّمَا الْأَمِيرَةُ الْجَمِيلَةُ
 لَمْ تَقْبَلِ الْمُلُوكَ وَالْقُصُورَ وَالْجَوَاهِرَ ..
 كَانَتْ تُحِبُّ شَاعِرًا ..



شکوه و افتخار از آن بافه‌های بلند است

... و در روزگاران گذشته ای محبوبم
 خلیفه‌ای بود در بغداد که دختری زیبا داشت ...
 چشمانش
 دو پرندۀ سبز بودند
 و گیسوانش سرودی بلند ...
 پادشاهان و سزارها راه او در پیش گرفتند ...
 و کاروانهای بردگان و زر و زیور را
 کابین او خواستند داد
 و دیهیم خود را
 بر تَشْتِ خوانی از زر فرارپیش آوردند ...
 از سرزمین هند شَهزادی رسید
 از سرزمین چین ابریشم رسید ...
 شَهزاده زیبا اما
 نه شاهان را پذیرفت و نه قصرها را نه جواهر را ...
 او دل به شاعری باخته بود

يُلْقِي عَلَيَّ شُرُفَتِهَا
كُلَّ مَسَاءٍ وَرَدَّةً جَمِيلَةً
و كَلِمَةً جَمِيلَةً ..

★

تَقُولُ شَهْرزَادُ:

«وَأَنْتَقَمَ الْخَلِيفَةُ السَّفَاحُ مِنْ صَفَائِرِ الْأَمِيرَةِ
فَقَصَّهَا صَفِيرَةً .. صَفِيرَةً»

و أَعْلَنْتُ بَغْدَادُ - يَا حَبِيبَتِي - الْجِدَادُ
عَامَيْنِ ..

أَعْلَنْتُ بَغْدَادُ - يَا حَبِيبَتِي - الْجِدَادُ
حُزْنًا عَلَى السَّنَابِلِ الصَّفْرَاءِ كَالذَّهَبِ
و جَاعَتِ الْبِلَادُ ..

فَلَمْ تَعُدْ تَهْتَرُ فِي الْبِيَادِرِ
سُنْبُلَةً وَاحِدَةً ..

أَوْ حَبَّةً مِنَ الْعَنْبِ ..

و أَعْلَنَ الْخَلِيفَةُ الْحَقُودُ

هَذَا الَّذِي أَفْكَارُهُ مِنَ الْخَشَبِ

و قَلْبُهُ مِنَ الْخَشَبِ

عَنْ أَلْفِ دِينَارٍ لِمَنْ يَأْتِي بِرَأْسِ الشَّاعِرِ.

و أَطْلَقَ الْجُنُودُ ..

لِيُحْرِقُوا ..

جَمِيعَ مَا فِي الْقَصْرِ مِنْ وُرُودٍ ..

که همه شب
بر مهتابی اش گلِ سرخی زیبا
و کلمه‌ای زیبا پرتاب می‌کرد ...

★

شهرزاد چنین گوید:

«خلیفه خونریز از بافه‌های شهزاده انتقام گرفت
و بافه بافه اش چید»

بغداد - ای محبوبم - دو سال عزا اعلام کرد
بغداد - ای محبوبم - دو سال عزا اعلام کرد

در سوگ آن خوشه‌های زردوش چون زر
و آن سرزمین در قحط شد ...

دیگر در گندمزارها

هیچ خوشه‌ای نمی‌جنید ...

یا هیچ دانه‌ای انگور ...

و آن خلیفه کین‌توز

که فکرش همه چوبین بود

و دلش چوبین نیز

هزار دینار ناز شست اعلام کرد

هر که را بتواند سر شاعر را تقدیم کند

و سربازان را برانگیخت

تا در آتش گیرند

هرچه را از گل سرخ است در قصر

وَكُلُّ مَا فِي مُدُنِ الْعِرَاقِ مِنْ ضَفَائِرٍ.

★

سَيَمَسُحُ الزَّمَانُ، يَا حَبِيبَتِي ..

خَلِيفَةَ الزَّمَانِ ..

وَتُنْتَهِي حَيَاتُهُ

كَأَيِّ بَهْلَوَانٍ ..

فَالْمَجْدُ .. يَا أَمِيرَتِي الْجَمِيلَةَ ..

يَا مَنْ بَعَيْتَيْهَا، غَفَا طَيْرَانِ أَخْضِرَانِ

يَظُلُّ لِلضَّفَائِرِ الطَّوِيلَةِ ..

وَالكَلِمَةَ الْجَمِيلَةَ ..

و هر چه را از بافه‌های گیسوان است در شهرهای عراق

★

زمان ای محبوبیم ...

خلیفه‌ی زمان را محو خواهد کرد

چون هر معرکه‌گیر دیگری

حیات او نیز

خاتمه خواهد گرفت ...

اما شکوه و افتخار ... ای شهزاده‌ی زیبای من ...

ای که در چشمانت دو پرنده‌ی سبز خفته است

بافه‌های بلند را خواهد بود ...

و کلمه‌ی زیبا را ...